

سعدالدین حموی

(۵۸۶ - ۶۴۹)

مقام آقای سعید نفیسی

مقاله ذیل جزئی است از رساله‌ای که دوست دانشمند بزرگوار ما آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه در احوال افراد خاندان حمویه که مردان معتبری از ایشان از اوایل قرن چهارم تا حدود نیمه قرن یازدهم در ایران و شام و مصر مقام شیخ‌الشیوخی و عرفان و بعضی هم امارت یا مقاماتی دیگر داشته تألیف نموده‌اند. معروفترین افراد این خاندان جلیل و قدیم سعدالدین ابوالسعادات محمدبن مؤیدبن عبدالله بن علی بن محمدبن حمویه بن محمدبن نصر بن حمویه بن علی جوینی است.

جدّه این خاندان همان ابو جعفر حمویه بن علی (بتشدید میم) (یا حموی علی باضافه نام پسر پیدر) ملقب به کوسه است که سپهسالار سپاه خراسان بود در عصر امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) و هموست که در طی چهل جنگ دولت سامانیان را دوام و قوام بخشیده و دولت امیر نصر را که بعلمت جوانی او و تعدد طاغیان متزلزل بود مستحکم کرده و در نیشابور که مرکز اقامت سپهسالار لشکر سامانیان و مقر حکمران آن سامان بوده از خود آثار خیر بسیار بجا گذاشته است. کلمه حموی را باید بفتح حاء و تشدید میم و سکون واو خواند که نسبتی است بحمویه نام جد افراد این خاندان؛ اینکه بعضی باشتباه آنرا حموی بفتح حاء و میم خفیفه و کسر واو خوانده و بحماه شهر معروف شام منسوب دانسته‌اند غلط است اینک با تشکر از آقای سعید نفیسی عین نوشته ایشان را راجع بسعدالدین حموی عارف بسیار مشهور نیمه اول قرن هفتم هجری در اینجا درج میکنیم.

۵۵۵

معروفترین افراد این خانواده قطعاً سعدالدین ابوالسعادات محمدبن مؤید معروف بسعدالدین حمویه یا سعدالدین حموی عارف معروف نیمه اول قرن هفتم ایرانست که در کتابهای تصوف و ادب ذکر او بسیار آمده. در پاره ای از کتابها ولادت او را در سال ۵۴۲ هجری نوشته اند. کوپرلو زاده فؤاد نیز در دایرة المعارف آنرا در ۵۸۷ یا ۵۹۵ هجری نوشته است.^۱ چون تاریخ درست مرگ وی ۶۴۹ است اگر در ۵۴۲ متولد شده باشد میبایست صد و هفت سال عمر کرده باشد و این غریب می نماید در مشیخه خانواده اش^۲ تصریح کرده اند که در شب سه شنبه ۲۳ ذی الحجه ۵۸۶ در میان نماز مغرب و عشا ولادت یافته است و از اینقرار بیش از ۶۳ سال عمر نکرده و قطعاً این تاریخ معتبرتر است.

چنانکه در ترجمه حال وی همه نوشته اند در جوانی چندی در جبل قاسیون در دمشق زیسته است و در این سفر با صدرالدین قونیوی عارف مشهور ملاقات کرده. در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم جبل قاسیون در دمشق یکی از مهم ترین مراکز تصوف در قلمرو اسلام بشمار میرفته و بسیاری از مشایخ بزرگ در آن سر زمین میزیسته اند. وقتی سنت شده بود که جوانان متصوف برای درک خدمت مشایخ بزرگ و ریاضت و مجاهدت بآن سرزمین می رفتند. وی در تصوف از اصحاب پسر عم پدرش صدر الدین ابوالحسن محمد متوفی در ۶۱۷ هجری بوده است و ناچار میبایست پیش از ۶۱۷ بآن سرزمین رفته باشد و چون در همین سفر بزیارت صدرالدین قونیوی متوفی در ۶۷۳ رسید است و وی ۲۴ سال پیش از سعدالدین حمویه در گذشته پیدا است که در آن زمان صدرالدین قونیوی جوان تر از او بوده است، قاضی میر حسین بن معین الدین حسینی میبیدی متخلص بمنطقی دانشمند معروف

۱ - ج ۴ ص ۱۰۵

۲ - این مشیخه جزء سفینه ایست متعلق باقای مجدالدین نصیری و آن سفینه تعلق داشته است بسالك الدین محمد حموی از عرفای طریقه نمة اللہی ساکن بزد که در اوایل قرن دهم میزیسته و نسبش بیازده پشت بسعد الدین حموی میرسیده است. سالك الدین محمد اجازات و سلسله ارشاد و خرقه خود را در آن ثبت کرده و مشایخ ایشان بخط خود در آن اجازه ارهاد داده اند.

مقتول در ۹۰۹ در شرح دیوان حضرت امیر ۱ که در صفر ۸۹۰ بیابان رساننده است گوید: « شیخ مؤیدالدین چندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل می کند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سود کین در دمشق بشیخ سعدالدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعدالدین در اثناء سماع برخاست و بطریق تعظیم دودست بستینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما بگشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آن حضرت مشرف شده بروی شما بگشایم ».

ازین جا معلوم می شود که در زمانی که صدرالدین قونیوی بیدار سعدالدین حمویه نایل شده وی مردی کامل و صاحب کرامات بوده است و اگر این وقایع را در حدود سال ۶۱۷ بگیریم در آن زمان در حدود سی سال داشته است و این نکته درست درمی آید. جامی در نفحات الانس ۲ این نکته را بدین گونه از شرح مؤیدالدین چندین بر فصوص الحکم روایت کرده است که: « سعدالدین در اثنای سماع روی بصفه ای که در آن منزل وی بود کرد و بادب تمام مدنی بر پای ایستاد و بعد از آن چشم خود را پوشیده آواز داد که: « این صدرالدین؟ » چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در آن صفة حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آن حضرت مشرف شده اول بر روی تو بگشایم ». نیز جامی در نفحات الانس آورده است که: « شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله تعالی بصبحت وی رسیده است می گوید که از وی شنیدم که میگفت: « مو اتیق هفت است و در میثاق « الست بر بکم » منحصر نیست » آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس سره باز گفتم گفت: « کلیات را می گوید و اگر نه جزئیات از آن بیشتر است ». از این جا معلوم می شود در زمانی که صدرالدین قونیوی بیدار سعدالدین حمویه رسیده است پیش از مرگ محیی الدین ابو بکر محمد بن علی حاتمی طابى مالکى اندلسى معروف بابن العربى یا ابن عربى متوفى در

ربیع الثانی ۶۳۸ بوده است و این قرینه نیز نکته پیشین را تأیید می کند که سفر سعدالدین حمویه بشام پیش از ۶۱۷ بوده است. کوپرلوزاده فؤاد در دایرة المعارف اسلام سفر او را بشام برای فرار از فتنه مغول دانسته است.

پیداست که سعدالدین حمویه در جوانی ریاضت های سخت کشیده و حالات و جذبات مخصوصی او را دست داده است چنانکه جامی در نفعات الأُنس آورده است که: «وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منساخت گشت سیزده روز چنان بماند، آنگاه بقالب آمد و قالب در این سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد، روح چون بقالب آمد و قالب بر خاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است.»

دیگر از سخنان او آنست که باز جامی در نفعات الأُنس آورده و گفته است: «وی گفته است که: «بشرنی الله سبحانه و قال: من اصغى كلامك بحسن القبول والاعتقاد في ذكرى و تعریفی فقد اندر جت فيه نطفة العلم والمعرفة وان التمس عليه في الحال فقد ثبت له النصيب في طور من اطواره.»

قاضی میرحسین میبیدی در همان مقدمه شرح دیوان حضرت امیر گوید: «حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و برود خانه رسید و اسب از آب نمی گذشت، امر کرد که آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند و اسب در حال بگذشت، فرمود: تا خود را می دبد ازین وادی عبور نمی توانست کرد.»

جای دیگر ۲ گفته است: خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند: «نهاية الأنبياء بداية الأولياء» یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شرایعست که نهایت کار نبی است.»

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۳ آورده است که: در آن زمان که عالم از کفر

و ظلمت مملو بود خراسان را حاکمی عادل بود ، اهل خراسان شکر او در خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ گفت : « بر افتد ، شکر زاید کردند ، شیخ گفت : « زود تر برافتد ، گفتند : « ای شیخ ، درین دور که اهل جهان از ظلم حکام بیلا های عظیم گرفتارند و حق سبحانه و تعالی خراسان را چنین حاکمی عادل داده بایستی که شیخ در حق او دعای خیر کردی تا موجب آسایش خلق بودی ، چه سراست که شیخ چنین می فرماید ؟ » گفت : « او مخالفت اقتضای زمان می کند . »

بالجمله سعد الدین حمویه پس از آنکه جوانی را در شام در خدمت مشایخ بزرگ آن زمان گذرانده بخراسان سر زمین پدران خود بازگشته و ظاهراً باز مانده عمر خود را در همین دیار بر گذار کرده و چنین می نماید که بیشتر در خانقاه معروفی که در همان بحر آباد جوین اقامتگاه پدران خود داشته است و شهرت فراوانی یافته بود و تا مدتها پس از وی نیز دایر بوده است و فرزندان او در آنجا می زیستند روزگاری گذرانیده است و مریدان بسیار برو گرد آمده و یکی از معارف و محترم ترین مشایخ تصوف در زمان خود بوده است .

کسانی که در احوال او بحث کرده اند همه او را از اصحاب نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی خوارزمی معروف بنجم الدین کبری و ملقب به « طامة الکبری » و « شیخ ولی تراش » عارف بسیار مشهور نیمه دوم قرن ششم متولد در ۵۴۰ و مقتول در ۱۰ جمادی الاول ۶۱۸ و مؤسس طریقه کبروی یا ذهبی دانسته اند که همه مشایخ بزرگ عصر جزو اصحاب او بوده اند و ظاهراً سعد الدین حمویه پس از بازگشت از سفر شام بطریقه او وارد شده است و این نکته نیز مطلبی را که پیش از این آوردیم که سفر وی بشام پیش از ۶۱۷ بوده است ثابت میکند . سعد الدین حمویه چنانکه گذشت در ۵۸۶ ولادت یافته و ۴۶ سال سنش از نجم الدین کبری کمتر بوده است و همین میرساند که در جوانی در حلقه اصحاب وی وارد شده است . فزونی استرآبادی در کتاب بحیره ۱ جایی که داستان غرق شدن مجدالدین

بغدادی عارف مشهور معاصر با سعدالدین حمویه را نقل کرده گوید: «گویند روزی شیخ مجدالدین در وجدی بود گفت: ما بیضه ببط بودیم در کنار دریا، شیخ نجم الدین مرغ وار بال بر سر ما کشید و ما را از بیضه بر آورده، شیخ نجم الدین کبری در عالم باطن دریافته گفت: در دریا مرد. مجد الدین این نفرین را دریافته بخدمت شیخ سعدالدین حموی شتافته حال خود را عرض کرد...». ازین جا پیداست که سعدالدین حمویه و مجدالدین بغدادی باهم در جزو اصحاب نجم الدین کبری چندی مقیم خانقاه او بوده اند.

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن ابو یعقوب اسحق بن عطار نیشابوری شاعر معروف متولد در ۶ شعبان ۵۳۰ هـ و متوفی در ۱۰ جمادی الاخره ۶۲۷ هـ مقدمه مثنوی خسرو و گل ۱ خود را بنام کسی از دانشمندان مشایخ خراسان کرده که درباره او گوید:

دل این خواجه سعدالدین که امروز	دل اوست آفتابی عالم افروز
بحق امروز قطب اولیا اوست	حریم خاص را خاص خدا اوست
اگر اوتاد و گس ابطال امروز	ازو دارند کشف حال امروز
چو بود او در شریعت ساوجی دوست	طریقه ترا علی الحق ساوجی اوست
که سر جمله فقه و اصول او	معین داند از نور رسول او
همه اسرار قرآنش عیانست	که با او علم و منطبق در میانست
بود هر قرب ماهی شرب آبش	برین میکن قیاس خورد و خوابش
طعام او چه گویم از چه سانسست	نه هر روزیش کم ده سیر نانسست
شده سی سال تا وی بر سخنها	خلوت روی آوردست تنها

اگر این اشعار چنانکه احتمال قوی می رود درباره سعدالدین حمویه باشد پیداست که در آن زمان در میان صوفیه خراسان مقام بسیار شامعی داشته و او را از اولیای دانسته اند و بعلم و ورع و ریاضت و کف نفس و قناعت و صفات بزرگ دیگر معروف بوده و در هر صورت در آن زمان کسی که جامع این صفات باشد و سعدالدین لقب داشته باشد جز او دیگری نتواند بود.

در باره تاریخ رحلت سعدالدین حمویه در کتابها اختلافست، مؤلف حبیب

السیر و شذرات الذهب و یاقعی در مرآة العینان و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء و محمد قدرت الله خان گوباموی متخلص بقدرت در تذکرة تنایح الافکار ١ و سید علی حسن خان در تذکرة صبیح گلشن ٢ در ٦٥٠ ضبط کرده اند . جامی در بهارستان تصریح کرده که او ٦٣ سال عمر کرد و روز عید اضحی سال ٦٥٠ در گذشت و در بحر آباد مدفون شد ، قاضی نورالله در مجالس المؤمنین عمرش را ٦٣ و رحلتش را در روز عید اضحی سال ٦٠٥ و مدفونش را در بحر آباد نوشته ، مرحوم هدایت در ریاض - العارفین رحلتش را در عید اضحی در سال ٦٥ ضبط کرده که معلوم نیست در اصل ٦٥٠ بوده است یا ٦٠٥ که بدین گونه چاپ کرده اند ، مؤلف آتشکده جدای سال تاریخ را باز گذاشته است .

حاج خلیفه در تقویم التواریخ ٣ رحلت وی را بسال ٦٥٠ آورده و این قطعه را در تاریخ وفات او ضبط کرده است :

وفات شیخ جهان سعد دین حموی ٤ که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
 بروز جمعه نماز دگر ببحر آباد بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود
 مطابق این قطعه وی وقت نماز مغرب روز جمعة عید اضحی سال ٦٥٠ در
 بحر آباد جوین در گذشته است . مؤلف خزینة الأصفیاء مدت عمرش را ٦٣ و مزارش
 را در بحر آباد و رحلتش را در روز عید اضحی سال ٦٥٠ ضبط کرده و این قطعه
 را از اشعار خود در تاریخ رحلت او آورده است :

سعد دین چون ازین سرای هموم رفت خندان بجهت گلزار
 پیشوای انام سعد الدین هست تاریخ وصل آن سردار
 زنده دل متقی « رقم کن نیز سال ترحیل آن شه ابرار
 پیشوای انام سعدالدین « و زنده دل متقی « هر دو برابر با عدد ٦٥٠ است
 حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آنرا در ٦٥٨ به عهد هولاکو خان ضبط کرده است و بهمین
 جهت مؤلف طرایق الحقایق هم روایت جامی و هم روایت حمدالله را آورده است .

١ - چاپ مدرس ١٢٥٩ ص ٢٠٣ - ٢ - چاپ شاه جهان آباد ١٢٩٥ ص ٢٠٤-٢٠٣

٣ - چاپ استانبول ص ٨٢ - ٤ - در اصل : سعدالدین الحموی

مؤلف نتایج افکار اشتباهی که درین زمینه کرده اینست که بحر آباد را «من متعلقات دمشق» دانسته و مؤلف صبح گلشن نیز «حوالی دمشق» نوشته و تردیدی نیست که نام آبادی در اطراف دمشق ممکن نیست با «آباد» فارسی ساخته شده باشد و قطعاً بحر آباد در جوی نیست. این سه تاریخ ۶۰۵ و ۶۵۰ و ۶۵۸ هیچ یک درست نیست و آنچه در مشیخه خانواده اش که البته معتبرتر است ضبط شده ۱۲ ذی حجه ۶۴۹ است و این تاریخ جای تردید ندارد.

ظاهراً خانواده سعدالدین حمویه از آغاز چه در ایران چه در مصر و شام شافعی و برخی از ایشان متمایل بطریقه اشعری بوده اند ولی قاضی نورالله ششتری بسنت دیرین خود که او را بهمین جهت «شیعه تراش» لقب داده اند در مجالس المؤمنین کوشیده است که او را شیعه معرفی کند و کلمه «ولی» را برای پروراندن مقصود خود بمعنی اخص و اصطلاح دین شیعه گرفته و چنین بحث کرده است: «آنچه تلمیذ او شیخ عزیزنسی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر می دهد کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه و در ضمن دوایر و غیر آن که حواله حل آن به حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقاً و مقیداً بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و قال الشيخ ایضاً فی وصیته التي اوصی بها المریدین: «اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور و اخترت - الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت علی المشایخ جمعة من اهل خراسان والعراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام كلها و حصلت منها جملة فلما رأیت فی نفسی الا زیادة امتشاش بحطام الدنیا و زخر فها فمنعنی الله عن ذلك و شرعت فی علم الفقه و اللغاة و النحو و حفظت منها مقدار حرصلة اهل الزمان فمارأیت فی نفسی الا الاشتراك مع العامی و اللغوی فسلم الله ذلك منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرين سنة و انالیوم ایضاً فی السفر فما وجدت الا المیل و الهوی فغزمت علی ترکه و اله فصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول و آله صلوات الله علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضاء و التعمول و ترک الفضول و ادخال»

الجمل و ترك التدبيرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله سيدنا محمد وآله اجمعين، وشيخ عزيز نسفي در رساله تحقيق نبوت و ولايت و وحى و الهام ذكر نموده كه شيخ سعدالدين حموى مى فرمايد كه پيش از محمد و راويان پيشين ولى نبود و اسم ولى هم نبود و اگر چه در هر دينى يك صاحب شريعت مى بود و ديگران كه خلق را دعوت مى كردند جمله را انبيا مى گفتند. پس در دين آدم چندين پيغمبر بودند كه خلق را بدین آدم دعوت مى كردند و در دين موسى و عيسى و در دين ابراهيم هم چنين، چون كار پيغمبر ما (ص) رسيد فرمود كه بعد از من پيغمبرى نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت كند، بعد از اين كسانى كه پيرو من باشند نام ايشان اولياست و اين اوليا خلق را بدین من دعوت كنند و اسم ولى در دين من پيدا آمد و حق تعالى دوازده كس را از دين محمد نايمان محمد گردانيد و «العلماء ورتة الانبياء» در حق اين دوازده كس فرمود و «العلماء امتى كانبيا بنى اسرائيل» در حق ايشان نيز فرمود، بنزدك شيخ ولى وراث محمد (ص) دوازده كس بيش نيست و ولى آخرين كه ولى دوازدهم است مهدى صاحب الزمانست. مؤلف طرايق الحقايق اين مطلب را از مجالس المؤمنين نقل کرده و چنين ترجمه کرده است كه مراد سعدالدين حمويه از دين دوازده ولى دوازده تن خلفاى نجم الدين كبريست.

در هر صورت نتيجه اى مسلم كه از اين مطالب مجالس المؤمنين مى توان گرفت اينست كه سعد الدين حمويه بگفته خود بمصاحبت مشايخ خراسان و عراق و خوارزم و شام رسيده و علم فقه و علم خلاف و لغت و نحو را تا جائى كه در زمان او ممكن بوده است فرا گرفته و بيست و پنج سال سفر کرده است و عزيز الدين بن محمد نسفى عارف مشهور قرن هفتم متوفى در ۶۶۱ از اصحاب و شاگردان و خلفاى او بوده و در مؤلفات خود ذكرى از زمين آورده است.

در مشيخة خاندان سعد الدين حمويه تصريح شده است كه وى در طريقت از اصحاب نجم الدين كبرى بوده و از او اجازه خرقة داشته و ديگر از شيوخ او صدر الدين ابوالحسن بن عمر بن محمد بن حمويه پسر عم پدرش و شهاب الدين ابوحفص عمر سهرودى عارف مشهور بودمانند.

در همان مشیخته برخی اشعار که در مناقب او سروده اند ضبط شده که چون در جای دیگر سخنهای آنها نیست عیناً آنها را نقل میکنم؛ از آن جمله:

از گناهان خویش کردم باد	دوش با آه و ناله و مویه
هاتفی گفت غم مخور که خدای	از در شام تا صبح مویه
کرد در کار خواجه دو جهان	شیخ ما سعد دین حمویه

نیز گفته اند:

شاهی که امین عالم مصطفویست	ماهی که نگین خانم مرتضویست
دری که درو هزار بحر آبادست	دریاب که شیخ سعد دین حمویست

دیگری گفته است:

هر دم از آرزوی بحر آباد	میکنم رو بسوی بحر آباد
-------------------------	------------------------

و نیز دیگری گفته:

شیخی که ضیاء نور اهل دینست	بالا ز علو وهم علیینست
شیخی که بقصود رساند همه را	آن قطب دو کون شیخ سعد الدینست

دیگری سروده است:

ای کشته مطیع ملت مصطفوی	دل کرده منور از حدیث نبوی
از بهر نیجات هر دو عالم میخوان	اوراد شریف سعد دین حموی

و نیز دیگری گفته:

خاک بحر آباد مشک افشان اگر باشد چه عیب
خاک مشکین از قدوم سعد الدین ماست

شیخ تاج الدین ماهانی گفته است:

کعبه ساکنان عالم قدس	هست دارالامان بحر آباد
سر بکونین در نمی آرند	سفره داران خوان بحر آباد
خرقه پوشان خانقاه کیود	خادم خادمان بحر آباد
فلفل انداختست در ملکوت	درد صاحبان بحر آباد
در و دیوار کوی او حرمست	کعبه اندر میان بحر آباد
سرمه چشم خویش کن ماهان	خاک کوی سگان بحر آباد
دست از دام تم نمی دارد	آب بسگرد و نان بحر آباد

سعد الدین حمویه دو نظم و نثر فارسی و عربی دست داشته است. در سائیلی که فارسی نوشته چنانکه دیگران هم اشاره کرده اند گاهی سخنان سر بسته و مبهم و

بیانی مرموز دارد و اسرار حروف و دوائر را بکار برده و بهمین جهت گاهی کلام او روشن و واضح نیست، معروفترین کتابی که ازو درین زمینه مانده و کتاب المحبوب، یا محبوب الاولیاء است که بیشتر از سخنان مرموز و مبهم او در آنجاست و نیز رساله ای دارد بنام «سجنجل الارواح و نقوش الالواح»، که در حصص تألیف کرده و رساله دیگری بنام «سکینه الصالحین» و رساله ای بنام «قلب المنقلب» که در زمان قتلغ ترکان معروف بقتلغ خاتون ملکه معروف و چهارمین پادشاه از سلسله قتلغ خانیان کرمان که از ۶۵۵ تا ۶۸۱ پادشاهی کرده است نسخه آنرا بکرمان برده اند و بفرمان صلاح الدین ابو الحسن بلغاری نخجوانی که ظاهراً از مشایخ صوفیه ساکن کرمان بوده اخئی منصور نامی آنرا بفارسی ترجمه کرده و نسخه ای که اینک بدستست برادر زاده آن اخئی منصور که نام خود را نیاورده است برای کتابخانه مجده الدین نامی که از قضاة محترم زمان خود بوده از همان حدود او آخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم ترتیب داده است.

از شعر عربی سعدالدین حمویه برخی نمونه ها در نفعات الانس و در شذرات الذهب باقی مانده و خود در کتاب المحبوب خویش برخی نمونه های دیگر را ثبت کرده و نیز اشعار ملمع فارسی و عربی می سروده و بزبان فارسی نیز مقطعات و غزلیات و بیشتر رباعیات می گفته است که اغلب آنها بسیار معروفست و از شدت شهرت آنها را بشعراى نامی ایران نسبت داده اند و نمونه هایی از آنها در همه کتابها و تذکره ها از آن جمله در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین و هفت اقلیم و آتشکده و نفعات الانس و طرایق الحقایق و مجالس المؤمنین و حیب السیر و صبح گلشن و خرابات و نتایج الافکار ثبت شده و برخی از آنها را نیز در مشیخه خانواده او ضبط کرده اند که در ماخذ دیگر نیست و چون این اشعار درجائی گرد نیامده است همه آنها را درین مقاله ثبت کردیم.

کودل کند چون رود در خساره چو نار
عاشق کشت و عقل ربای و گناهکار
نوحه گری گرفت و همی کرد ناله زار

ای ساقی عرش شباه میی بیار (۱)
دروقت نو بهار رخ بار و لاله زار
دل چون شنید بوی بهار و گل عذار

وقتست یارمیل کند سوی این دیار
 خورشید در حجاب شود از شمع یار
 تاپار بر تو بگذرد آنگاه بانگ دار
 دریاب خسته ای حیران دل فگار (کذا)
 رحم آر بردل من بیچاره ای نگار
 هر کس که کرد رنج غم یار اختیار
 (۱)

با خود همی گریست و همی گفت گوشدار
 افغان و جوش و ناله بر آید زهر کنار
 تو صبر کن و نوحه مکن باش برقرار
 گوی ای بهار خوبان وی حسن نو بهار
 در انتظار وصل مرا بیش از این مدار
 گفت این سخن بشنوه زمن نیک یاددار
 دروی اثر چگونه کند رنج دور و دار

چون آیت ربیبان از لوح نسیخوانی
 هذا نبأ ثانی فی خبر البانی
 سرست مسلمانان از آیت سبحانی
 فی روحک یا جانی فی مجمع اعیانی
 در حالت سلمانی سبحانک سبحانی

دانی که چه میگویم دانم که نمیدانی
 با مظهر ایمانی فی سورة تبیینی
 در جمع و پریشانی در سینه و پیشانی
 هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی
 در حکمت لقمانی در ملک سلیمانی

فی دارک دار کل داری
 تو حق دلم نگاه داری
 قد بار حوی و انت باری
 کای کشته من ز عشق زاری
 فی عزمک ما بقی یساری
 بی روی تو چون توروی کاری
 نفسی خرجت عن اختیاری
 لطفی کن ورد مکن بیاری

من و جهک نار کل نار
 حق تو چو جان نگاه دارم
 اسمع کراما حدیث عار
 باری بلطافم نگاری
 قد بان الیک افتقاری
 آری چه کنم چگونه باشم
 قد صبح لکم بی انکساری
 مگذار مرا زد دست یارا

وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه پست
 کسی را چو تو محبوب نه بود دست و نه هست

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست
 بالجمله چنانی که چنان می باید

در کوی قدر شرم از او خیر از او ست
 و اشوب و فغان و فتنه دیر از او ست

می دان بییقین که هم بدو سیر از او ست
 شور و شغب و مسجد و میخانه از او

در نقطه جان من بجز واحد نیست
 جز من بخدا دگر کسی ساجد نیست

در کل وجود همچو من شاهد نیست
 از عرش مجید تا تری روح منست

وین قوت حق و قوت پشت منست درقبضه قدرت در انگشت منست	آنم که جهان چو حقه درمشت منست کونین و مکان و هر چه درهالم است
سرگشته چومن در شکن موی تو نیست دانم بیقین که خوشتر از روی تو نیست	کس نیست که او شیفته روی تو نیست کویند بهشت جاودات خوش باشد
وین گل وجود جمله بر نام منست شیرینی اصل و فرع در کام منست	هر خوب رخمی که هست در دام منست هر چیز که هست آنهمه رام منست
زلف سپهت سواد ارکان منست جانا بسرت که کفر و ایمان منست	روی چو مهت شهادت جان منست زدیگی و دوری تو در جنت و نار
اندرتن من جان و دل و خون همه اوست بی چون باشد وجود من چون همه اوست	اندزل من درون و بیرون همه اوست آنجای چگونه کفر و ایمان گنجد
بر من شده مشکل ز تو نفسیرش چیست در من نگر و بگو که تعبیرش چیست	کارم بنظام نیست تدبیرش چیست در خواب ترا بینم و در بیداری
تا زنده شوم بوصل در آب حیات با من نفسی بر آرزو خالی ز جهات	دل گفت که محبوب تو کردم بهلوه گفتا بگذر صبح و از صوم و زکات
وین باده بجز در قدح سودا نیست من آن مستم که بادهام پیدا نیست	این مستی ما ز باده حمرا نیست تو آمده ای که باده ما ریزی
بی نام تو ذات و صفت و نامم نیست بر روی تو صبح و زلف تو شامم نیست	بی تو نفسی قرار و آرامم نیست بی چاشنی تو در جهان کامم نیست
وزام کتاب در دلم صد بابست در هر یک از آن معجزه انسابست	در چشم من از چشمه حیوان آبست در قبلة حق نهیت و معرابست
وین مستی تو مستی مستی دگرست کین دست تو آستین دسی دگرست	این هستی تو هستی هستی دگرست رو سر بگریبان تفکر در کش

هر چیز که ذاری بدل گاهی نیست او شب گذرد ترا از آن راهی نیست	ای دوست ترا بدین سخن راهی نیست امروز اگر دردل تو ماهی نیست
جان را بسرا برده اسرار برد بردارد و خوش بهالم یار برد	دل وقت سماع ره بدلدار برد این فتنه چو مر کبی است مروح ترا
دانی که چه بود نقطه برجان میزد رکن ابدی بروخ ارکان میزد	دل دوش همه شب در جانان میزد با او همه شب سواد حرف از طرفی
مشغول ترا از تو نجاتی باید اورا بوصول تو براتی باید	محبوب ترا از تو حیاتی باید گردوستیت یقین شود دردل دوست
وان صورت دوست در حیات تو چه شد هجران تو بگذشت وصال تو چه شد	ای دوست مرا بگو که حال تو چه شد از شکل برون شدی مثال تو چه شد
سلطان جمال او بمیدان آید کفر همه کافران بایمان آید	و قست که بار ماهه بستان آید بیدا و نهان دردل و در جان آید
بیداشد و برداشت زمن لذت و درد ناگاه رسیدم بیکی واحد فرد	ناگاه میان نفسم آهی سرد بگذشتم ازین و آن و از کون و مکان
چون وسوسه نفس که الهام شود آنکاه چو آینی شود عام شود	چون شکل بنایت برسد لام شود هر خاص که خاص هست گمنام شود
وین خسته دل مرا بنوجان آورد بیراهن یوسف که بکنعان آورد	باد آمد و بوی وصل جانان آورد دل گفته که: هی بعد خراب البصره
چون بنویسی کشف شود دارمعاد تو واحد و فرد و بند گانت افراد	زلفت فله و چشم و رخت لوح و ممداد ای جان مرید و ای مرید تو مراد
پزمرده و بی نور نمی باید بود این هفته ز مادور نمی باید بود	گل گفت که رنجور نمی باید بود زردک آمد که ما کرانی گیریم
گر بگشاید حل شودت کل امور می باش بزرد او نه زردک و نه درر	در جهل چهل درست از ظلمت و نور دوری بنمای و نیز زردک مشو

يك نقطه الف گشت و الف جمله حروف چون نقطه تمام گشت و آمد بسخن	در هر حرفی الف باسی موصوف ظرنیست الف نقطه از آن چون مظروف
هفتاد و دو ملتند بريك سر حرف من نقطه حرف بر سر حرف زدم	فی الجملة کسی نه که گشاید در حرف بگشاد در حرف و شدم بر سر حرف
بر مرکب عشق اگر سوار آید دل گردل نبود کجا وطن سازد عشق	بر جمله مراد کامکار آید دل ور عشق نباهد بچه کار آید دل
در دل ز فراق خستگیا دارم با این همه غم تو نیز پیمان وفا	در کار ز چرخ پستگیا دارم مشکن که جز این شکستگیا دارم
من دوست برآستی ترا داشته ام چندان بتو من امید برداشته ام	جز از تو کسی دیگر نپنداشته ام کافعال تو فضل خویش انگاشته ام
سلطان عیان در دل فرغان دارم بر هر رقیی آیت قرآن دارم	بر گفته حق صحبت و برهان دارم از فرق سرم تا بقدم جان دارم
ای دوست من از تو هیچ غایب نشوم دو دار قضای حکم تو بی رقیی	در موسم گل ز بادیه تا آب نشوم از تو بر تو پیش تو نایب نشوم
از لام دو زلفین تو حالی دارم وز صاد دو چشم تو که صیاد دلست	ور سین دهان تو زلالی دارم در دام حرام تو حلالی دارم
در جان دلم جان دگر می بینم از غایت رقت و لطافت که مراست	در وی همه قوت جگر می بینم در نور بصر نار نظر می بینم
حق جان جهانست و جهان جمله بدن افلاک و عناصر و موالید اعضا	ادراک و لطایف و حواس آمد تن توحید همینست و دگرها همه فن
بی تو نه بهشت بایدم نه رضوان با قهر تو دوزخست دار رضوان	نی کوتر و سلسبیل و بحر حیوان بال لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
در هر چه نظر کنم ترا بینم من جز از تو که باهد و کرا بینم من	در دیده من تویی کرا بینم من کی باشد و گر بود چرا بینم من

جزا تو کسی یار ندانم ای جان باری تو بگو که در میان من و تو	از بهر تو زنده دم برانم ای جان این فتنه و محنت از که دانم ای جان
بشنو تو حدیث شهید و شمع از زر ساو ز نهار تو آسیا مکن بر سر آو	تا جمع شود شهید تو با روغن گاو تا خود نشود آب روان در دل ناو
ذکر یست مرا که بوی جان آید ازو در وی نفسی گر بیجان آید ازو	بوی خوش یار مهربان آید ازو کلی رموز در عیان آید ازو
در من نگره بدم بجوش آید ازو گرک سخنی مرا بگوش آید ازو	صبرم برد و بانگ و خروش آید ازو باشد که دلم باز بهوش آید ازو
خورشید حقست و هر دو عالم سایه افتاده ز پای ما و او بر سر ما	آن سایه که نور باشد آنرا ماه ما غایب ازو و او بسا همسایه
گر جمله جهان بهوش مقرون بینی چون کل جهان آینه کل خداست	در کل جهان خدای بیچون بینی در کل جهان غیر خدا چون بینی
کافر شوی از زلف نکارم بینی هو کفر میآورد در ایمان منکر	مؤمن شوی از هارض یارم بینی تا عزت یار و افتخارم بینی
بی تو نظری نیست مرا در کاری پیدا و نهان روی تو دیدم باری	در باغ رضای چو تون زیبا باری بی روی تو خوش نیامدم گذراری
تا چند دلت چو حلقه جیم کنی آیا تو که ای تا که رضای تو بود	تسلیم و رضا را سپر بیم کنی در دست تو چیست تا تو تسلیم کنی
این طرفه تراست که علت و معلولی با تو سخنی بگویم از مقبولی	هم جان دلیلی و دل مدلولی ترک همه کن ورنه ز خود معزولی
ای بلبل مست چند آواز کنی دانم که همی نه آگهی از رخ یار	در عالم عشق چند پرواز کنی ورنه در صبر همچو من باز کنی
باضعف بساز تا قوی دست شوی در کاهش جسم کوش تا جان گردی	گرد در نیست گرد تا هست شوی وز دردی عشق نوش تا مست شوی